

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من میاد بدین بوم ویر زنده یک تن میاد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Literaryl

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۷

دلم از بی تمیزی وند وند اس!!!

(قسمت اول)

شاعری، که ندانم، که بود - اما دانم، که از کابلجان بود - این شعر را وقتی سرود، که قیمت قند و قروت از هم بسیار متفاوت بود. قیمت قند بس بلند بود و قیمت قروت بیحد نازل. "قند" را از "جاوه" می آوردند و از همین رو "جاوه‌ئی" می گفتند. و مراد از "جاوه" همانا "جاوا" بود، که در پهلوی "سوماترا" یکی دیگر از جزایر بسیار بزرگ مجمع الجزائر "اندونیزیا" می باشد. قند را از شکر حاصل می کردند و شکر و به اصطلاح خود مردم اندونیزیا "بوله" - که صورت مستحالی آن در ملک ما اینک "بوره" شده است - را از نیشکر. گویا جزیره جاوا نیشکرزار بوده و پُر از مزارع نیشکر. در آن وقت نیشکر در ملک ما نیامده بود و ازین رو قند بسیار قیمتی بود و مانند امروز "ملاخور" نگشته بود. چون قروت بیشتر از "وردک" می آمد "قروت وردکی" شهرت خاص داشت. شعر عنوان در واقع مصراع اول این بیت مبارک کابلی ست:

دلم از بی تمیزی، وند وند اس!!!

قروت وردکی هموزن قند اس!!!

مصراع دوم را در هیئت "قروت وردکی همنرخ قند اس!!!" نیز گفته اند. ولی در هر دو حالت معنی عین چیز است؛ و بر مساوی بودن قیمت قند و قروت اشارت می کند.

"وند" مراد از "ون" one است، که به انگریزی "یک" را گویند و "وند وند" به اصطلاح زنان اصیل کابل "الف الف" می شود؛ و "الف الف"؛ یعنی "تکه تکه". زنان کابلی این ترکیب زیبا و گویا را بسیار بر زبان می آوردند و مثلاً می گفتند:

"فلانی جان خوده الف الف کد!!!"

(... خود را الف الف کرد؛ یعنی تکه تکه کرد!!!)

و یا وقتی از دست شوی بیدادگر و یا اولاد بیگفت و نافرمان به جان می‌رسیدند، به رسم تهدید می‌گفتند:

"بزمن، خوده الف الف کنم؟؟؟"

یعنی: "بزمن، خود را تکه تکه و پرت و پوست بُکنم؟؟؟"

در آن زمان، وقتی زور زنان و مادران به شوی ظالم و امیاق و اولاد سرکش نمی‌کشید، شروع می‌کردند به زدن و کندن خود؛ یعنی آن قدر بر سر و روی خود می‌زدند، که برای‌شان، نه روی می‌ماند و نه موی. و این یگانه راه و آخرین چارهٔ زنان مظلوم بود، که از دست دیگران و خصوصاً "مردان بیرحم" خود را بزندند و بکنند و خون و خنالود کنند. ترسب همین اخلاق ناپسند را امروز در "خودسوزی" و "خودکشی" زنان و دختران می‌بینیم، چنان، که شیر و شربت؛ یعنی "عصاره" آن را در مربوطات ولایت "هرات" بسیار دیدیم!!! در سرزمین "صلحدوست" هند نیز این رسم بسیار رواج دارد، که نوعروسان از جور خشوهای ستمکاره و جفاگر خود را در می‌دهند و می‌سوزانند و به اصطلاح فارسی ایران "آتش می‌زنند". و چه ستمی ازین بیشتر، که بعض نویسندگان و اهل مطبوعات ما اصطلاح عامّ و شیرین و نمیکین "دردادن" ما را فراموش کرده و به جای و در عوضش، اصطلاح خاص و مخصوص فارسی ایران؛ یعنی "آتش زدن" را استعمال می‌کنند. اما

"یه ده کجا بود و درختا در کجا؟؟؟"

"قند و قروت" کجا ماند و قصهٔ غم انگیز زنان، کجا؟؟؟ مگر، گفته اند، که:

"پشت گپ چی می‌گردد؟"، که اگر قلم "بی‌وقوف" را آزاد بگذاری، ازین سرکشیها و "بدماشیها" بسیار خواهد کرد!!! و برویم به اصل گپ:

اصل گپ ازین قرار است، که در روزگار ما و در عُرف و تداول گفتار شفاهی و مکتوب و مطبوع و رادیو و تلویزیون ما به نکاتی برمی‌خوریم، که فکر آدمی را "وندوند" می‌کنند و دلش را از دنیا سیاه!!! اگر افراد زبان‌درازی چون "نجیب سخی" نیز برخیزند و دُرّه احتساب و محتسیبگری زبان را به گردنم آویزند، باکی ندارم، که گفتنی را باید گفت و اگر درین راه کسی هم رنجید، برنجد و دستش تا لندن آزاد. گپ حق و درست و اصولی باید زده شود؛ دل "سخیهای کلانکار و غرّه به خود"، که خوش می‌شوند، یا خفه. چنین اشخاص، که زورشان به استدلال و اقامهٔ دلیل نمی‌رسد، بهتر است خود و گفتار خود را اصلاح کنند و یا درد خود را به قراری بخورند!!! اما مردم کابل همیشه گفته اند، که:

هرقدر بگوئی، دُمبِ خر یک بِلست اس!!!

به این ترکیبات و عبارات و شعارها و وجیزه‌های قدیم و جدید، که از زبان مردم و رادیو و تلویزیون و جراند شنیده و خوانده ایم و باز هم حتماً خواهیم شنید و خواند، توجه فرمائید:

اما چرا "حتماً خواهیم شنید و خواند؟؟؟"، چون طوری، که من مردم خود را می‌شناسم، می‌دانم، که ما مردم مدام در پی تکرار اغلاط هستیم و جداً می‌کوشیم، که نه تنها اغلاط خود را زنده و حیّ و قیوم نگه داریم، بلکه اغلاط دیگران را نیز نشخوار کنیم. گویا مردم سرزمین ما در نگهداشت و تقلید اغلاط و

اشتباهات شهره آفاق و "قهرمان" اند؛ و بلکه "قهرمان جهان". ولی آن سخنانِ "دلبر" و "تهوع آور" چیست؟؟؟ خواننده عزیز توجه فرماید، که "دلبر" گفته ام، نه "دلبر"!!! آن سخنان مثلاً ازین قبیل اند:

- دانشی مرد

- تشکری

- خاطرات گذشته

- سی سپاره قرآن

- شب لیلة القدر

- سنگ حجر الاسود

- بلافاصله یک هفته بعد

و ...

وقتی چندی پیش در کابل بودم؛ در همان کابلجانی، که از دل و جان دوستش دارم، شعارهای ذیل نظرم را جلب کرد:

- سالیاد رحلت ملکوتی سپهسالار جهاد دگر جنرال "سید حسین انوری"

- شانزدهمین سالروز شهادت "قهرمان ملی"

درین جُوپه به پاره ای ازین "بی تمیزی‌ها" اشارتی می‌کنم، کوتاه و متباقی را و سخنان بسیار دگر را به آینده می‌سپارم؛ و امید است، که این "سپردن"، سپردن به دستِ "بادِ صبا" نباشد. ولی می‌ترسم ازین، که خواننده ارجمند پورتال سخت بخندد، که در مُلک خداداد و سرزمینِ "بی در و دروازه زبان مکتوب دری" و در "شهر خربوزه املاء و انشاء"، این چه بدعتی‌ست، شنیعه و سینه، که کسی بر "کج بودن" گردن سُتر فی بگیرد؟؟؟

اما ضمن این نوشته و نوشته‌های هم‌مانند و مشابه آن، بر اغلاط املاتی مکتب نمی‌کنم، که واقعاً هم خارج حد و حصر و شمار است. مکتب طی این گفتار بر منطق دستوری ترکیبیات و بافت منطقی کلمات مرکب و عبارات استوار است؛ هرچه بادا باد!!!

دانشی مرد

یکی از افغانانی، که می‌نویسد و شعر می‌گوید و خود را سر زبانها نیز انداخته است، کسی‌ست به نام "لطیف ناظمی"، که لقب "دوکتورا" در جیب زده است و "استاد" نیز گویندش. وی در نوشته‌های خود، مدام "دانشی‌مرد" می‌نویسد. اما "دانشی‌مرد" یعنی چه؟؟؟

"دانشی" منسوب به "دانش" است؛ یعنی آن، که با "دانش" نسبتی دارد، چنان، که "کاری" منسوب به "کار" است و "کوششی" منسوب به "کوشش". اما این ترکیب هرگز نمی‌رساند و تضمین نمی‌کند، که آن، که

"دانشی" ست، حتماً باید "دانش" داشته باشد؛ همان قسمی، که "کاری" و "کوششی" نیز ضمانت عمل را نمی‌کنند و فقط می‌گویند، که آن کس می‌کوشد و "کوشش" و سعی بلیغ می‌کند. "کاری" هم منطقاً ضمانت کرده نمی‌تواند، که آن فرد "کاری" حتماً کاری از دستش ساخته است!!!

بگذار، کتابهای لغتِ "عُمید" و "مُعین" و "سخن" و غیرهم بگویند و بنویسند، که "دانشی" معنای "دانا" و "دانشمند" و "دانشور" را می‌دهد. فرهنگها بادی از سرِ دلِ خود کم می‌کنند، ولو به اشعار "فردوسی" و "انوری" و "سعدی" هم تمسک بَرند. فرهنگهای لغت بسا لغات را غلط معنی می‌کنند و نتوان و نشاید به هر گفتهٔ این کتب اعتماد کرد؛ اما قاعده و دستور زبان و منطقِ سخن، غلط نمی‌کنند؛ هرگز!!!

"دانشی مرد" اضافهٔ مقلوب از "مرد دانشی" ست و همان قسمی، که خود "دانشی" مدلل و مستدل نیست، ترکیبات آن نیز قابل قبول نیستند!!!

در مقابل "دانشمرد" داریم، که اضافهٔ مقلوب "مرد دانش" است؛ و هر دو دقیقاً تضمین می‌کنند، که چنین "مردی" دانش دارد و دانشمند و دانشور و دانا ست!!!

استاد واصف "باختری" تقریب مؤرخ ۲۲ عقرب ۱۳۷۹ خود را، که از شهر پیشاور بر چاپ دوم کتاب "تاریخ ادبیات افغانستان" اثر "استاد حیدر ژوبل" نوشته بود، چنین عنوان کرد:

«یاد آن دانشمردی، که کم زیست و بسیار نوشت ...»

و گفتهٔ استاد "واصف باختری" کاملاً درست است، هم دربارهٔ استاد "حیدر ژوبل" و هم در استعمال ترکیب "دانشمرد". با آن هم، در زمانی، که از تساوی حقوق "زن و مرد" سخن می‌گوئیم، "دانش" را فقط به "مرد" مربوط ساختن، یک اشتباه است؛ اشتباه حقوقی و اجتماعی!!! ولو، در روزگار ما "مرد" از مردی سابق افتاده و مفهوم اصلی خود را باخته است. چه "مرد" اینک در مدلول "فرد ممتاز" تبارز می‌کند، نه در مفهوم جنسیتی آن و در برابر "زن".

در مقابل مگر ترکیبات زیبایی چون "دانشمند" و "دانشور" و "داننده" و "دانا" را می‌بینیم، که از سر و روی‌شان هیچ کدام تبعیض جنسیتی بر نمی‌خیزد.

پس دیدیم، که "دانشی" و "دانشی مرد" ترکیبات ناقص اند و باید از استعمال آنها دست برداشت و نیز باید نتیجه گرفت:

جائی، که لغات و ترکیبات ثقه و استوار در دسترس داریم، مگر سرِ ما را مار گزیده است، که به دهل نویسندگان بی دقت برقصیم و به ترکیبات مشکوک و ناقص چنگ بزنیم؟؟؟

– سُبَّاره

"چند سُبَّاره" و یا "سی سُبَّاره قرآن" – این "غلطِ مشهور" در ملکِ ما – آن قدر عامّ شده است، که حتی استادِ ممتازی از استادان ادبیات پوهنتون کابل، "حیدر ژوبل"، در "تاریخ ادبیات افغانستان" خود نوشت:

"ژوبل" در صفحهٔ ۲۹۹ این کتاب کوچک ولی پرمحتوای تاریخ ادبیاتِ خود، که چاپ چهارم در سال ۱۳۸۳ در "بُنگاه انتشارات میوند" در کابل صورت گرفته است، در شرح حال و تبجیل از "استاد خلیلی"

چنین نویسد:

«خلیلی از خانواده بافضلی ست و در سال ۱۳۲۵ قمری در کابل متولد شده علوم ادبی و عربی را آموخت و به استاد بیتاب نیز از سمّت شاگردی خود اظهار می‌کند. در داخل مملکت و به کشورهای خاور میانه و اروپا مسافرت کرده مدتی استاد فاکولتۀ ادبیات، معاون پوهنتون، رئیس مطبوعات هم بود. قصائدش بسیار عالی و پرطننه به سبک فرخی سیستانی ست و نثرش بیشتر به بیهقی مآند.

از آثار تحقیقاتی او "فیض قدس" (رساله در شرح حال حضرت بیدل) و "سلطنت غزنویان" در تاریخ آن روز افغانستان به سلسلۀ انتشارات انجمن تاریخ به چاپ رسیده، "آثار هرات" در سه جلد طبع هرات، رسالۀ "آرامگاه بابر" طبع کابل، "شرح احوال و آثار سنائی" طبع کابل، نگارش ترجمۀ **پانزده سپاره** از تفسیر قرآن کریم، که در کابل تحت نظر هیئتی از عالمان به عمل آمده، طبع شده...» (اصلاح اغلاط و افر تایپی، ویرایش املائی و جلی ساختن "**پانزده سپاره**" ازین قلم است)

قرآن را به سی بخش و قسمت و قاش تقسیم کرده اند و هر یکی را "پاره" گویند. "سی پاره"، که در زبان ما به مرور زمان "سپاره" و بعد "سُپاره" شده است، به مجموع و تمام قرآن اطلاق می‌گردد و وقتی "سپاره" می‌گوئیم؛ یعنی کلّ و کلیّت و تمام "سی پاره قرآن". اینجاست، که درک و حس و لمس می‌کنیم، که استعمال کردن و بر زبان راندن ترکیب "سی سپاره" یا "چند سپاره" چه رسوائی و افتضاحی ست؛ و چه بدعت شنیعی!!!

این رسوائی و نظائر آن، آن قدر رائج و ورد زبان عامّ و خاصّ مردم افغانستان گشته است، که کس متوجه باریکی این موضوع نیست. من این باریکی را بار اول و تنها و تنها از زبان پدر بزرگوام شنیده بودم و آن وقتی بود، که در صنف هفتم یا هشتم مکتب حبیبیه بودم. آن مرد فاضل و محشور با ادباء و فضلاء، که خاطره شان مُدام موجب تکریم و مباحات من است، ازین نکات را همیشه برایما گوشزد می‌کرد و در واقع خانۀ ما را مکتب ادبی و اولین دبستان ما ساخته بود؛ یادشان عزیز بادا و هزاران بار پُر اِکرام و اعزاز!!!

اما در محیط ما کمتر کسی به صحت و سلامت گفتار و منطق می‌اندیشید و به ندرت فردی را می‌یافتیم، که پشت چنین گپها بگردد. و قسمی، که در بالا گفتم، این بلا و بلیه آن قدر عامّ و همه گیر و شامل حال مردم ما شده بود، که حتی استاد حاذق و توانائی در حد "**محمد حیدر ژوبل**" را نیز در بر گرفته بود.

درین قسمت به شرح همین دو ترکیب اکتفاء می‌کنم، چون شروع اندک طولانی شد و حجم بالاتر از مدّ نظر را به خود گرفت. مثالهای باقیمانده و مثالهای فراوان دیگر را ضمن قسمتهای بعدی، خواهم شگافت و به تجزیه و تحلیل آنها خواهم پرداخت.

(ختم این قسمت)